

بازتاب

آوازه

پس پرده ها!

هفته گذشته از پیش پرده های رنگارنگ در نمایش بزرگ انتخابات گفتیم و حالا که به بازتاب این هفته رسیده ایم می بینیم که نمایش بزرگ به پایان رسیده و حیرت و اعجاب همه تماشاگران را برانگیخته است. جلوه های مختلف این حیرت و اعجاب را می توان «پس پرده» (اپیلوگ) های نمایش به شمار آورد. پس پرده هایی که چون پیش پرده ها، فرصتی را فراهم آورده برای تکاپو در راه آزادی!

نمایش انتخاباتی می گذشت! کارگزاران این به اصطلاح «جمهوری»، آنچنان «جمهور» مردم را مجنوب یا مرعوب خود می انگاشتند که در پایان نمایش «اش را با جاش عوض کردند» و مجموعه آرای موسوی را به حساب احمدی نژاد گذاشتند. ولی واکنش خودجوش و حیرت انگیز مردم نفس شان را بند آورد.

پس پرده تماشائی بعدی، در نخستین نماز جمعه پس از نمایش برگزار شد. حضرت رهبر باید تکلیف خودش و ولایتش را با مردم روشن می کرد و کرد. پس از انکار تقلب در انتخابات و تعداد قلیلی پند و اندرز حکیمانه ناگهان در پوست اصلی خود رفت و شاخ و شانه کشید: «ما بدعت های غیر قانونی (یعنی راهپیمائی های خیابانی) را قبول نداریم - عواقب ادامه راهپیمائی ها را (یعنی که حمله نیروهای امنیتی به آنها) با خود آنهاست! یعنی که جمهوری من

در پس پرده های اصلی مردمی نقش می آفریند که سی سال است دربند اختناق اسیر مانده اند. اگر چه راهپیمائی های انبوه تکان دهنده را در حمایت این و آن، نامزدهای بازنده عنوان می دهند ولی در زیر این عنوان بندی ها، سبیل خروشان توده های مردم را می بینیم که در آرزوی ایجاد شکافی در دیواره اختناق، در میدان ها و خیابان ها جاری می شود. جمهوری اسلامی اگر می دانست با چنین سبیل بنیان کنی روبرو می شود از خیر برگزاری



صحبت از رخشان بنی اعتماد به میان آمد او در بیانیه ای دیگر از سوی «هستندسازان ایران» خطاب به مدیران صدا و سیما به سبب تبعیضی که در مورد پخش مستندهای انتخاباتی آنان اعمال می شود اعتراض کرده است...

هنوز اول عشق است، اضطراب مکن!... هنوز نمایش های بسیار همراه با پیش پرده ها و پس پرده های خود در راه است... سبیل خروشان مردمی جاری شده است!

البته به گمان ما و با دریافت امروزی جامعه ایران از انقلابی که بر سرش آوار شد، این سرودها برای آن روزها نیز مبالغه آمیز به شمار می رفت. ولی به هر حال مردمی در کار بودند و انقلابی که عدالت و آزادی را نوید می داد. وقاحت می خواهد که صدا و سیما این سرودهای انقلابی را برای تزئین و توجیه تقلبات انتخاباتی به کار گیرد.

شجریان دلیری نشان داده و در نامه خود افزوده است: «هر گاه که این سرودها را از صدا و سیما می شنوم تنم می لرزد و احساس شرم می کنم»

یادآوری می کنیم که شجریان از چندی پیش پروژه باغ بم را را کد گذاشته و از برگزاری کنسرت در داخل ایران نیز پرهیز کرده است.

در پس پرده های دیگر نمایش بزرگ با گام های مؤثر هنرمندان دیگر روبرو می شویم. کانون نویسندگان ایران که تا چندی پیش «دست به عصا» راه می رفت، پس از حمله بسیجی ها به تظاهر کنندگان و خوابگاه دانشجویان، عصا را به کناری نهاده و بالحنی قاطع به دفاع از آزادی بیان و تظاهرات پرداخت و کشتار مردمی را که تنها به تقلب در انتخابات اعتراض دارند، محکوم کرده است.

گروهی از هنرمندان - غالباً از عرصه سینما و تئاتر - نیز با انتشار بیانیه ای، رفتارهای امنیتی با تظاهر کنندگان را تقیب کرده اند. شماری از نام آوران محافظه کار این عرصه چون عزت الله انتظامی و رخشان بنی اعتماد... نیز امضای خود را زیر بیانیه نهاده اند.

در آوردی ما با کسی شوخی ندارد. جمهور هم وقتی واقعاً جمهور است که از ولی فقیه پیروی کند. ولی با همه این رجز خوانی ها، گمان می کنیم این بار واقعاً نظام اسلامی در هیچل افتاده است. یا باید خواست مردم را برای ابطال انتخابات بپذیرد یا سر کوبشان کند. در صورت اول حیثیت نداشته خود را به باد می دهد و در صورت دوم - آتش را زیر خاکستر زنده نگاه می دارد.

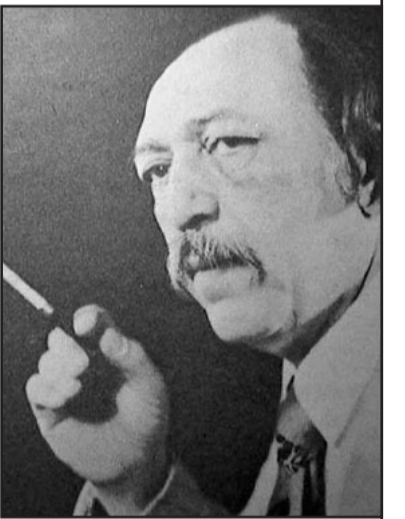
شرم شجریان!

نمایش بزرگ حیرت آور، پس پرده های فرهنگی - هنری نیز داشته است. دلآوری های توده مردم در اعتراض به انتخابات، زبان و قلم هنرمندان حتی محافظه کار را در اعتراض به کار انداخته است.

مهمترین این اعتراض ها، از آن «محمد رضا شجریان» است که طی نامه ای سرگشاده پخش سرود خواننده های خود را از رادیو و تلویزیون جمهوری اسلامی منع کرده است. بماند که این «منع» ضمانت اجرایی ندارد و درخواست شجریان یکبار دیگر در سال ۱۳۷۴ نیز بی ثمر مانده بود، ولی نفس اعتراض، آن هم از سوی پر آوازه ترین آوازخوان موسیقی سنتی، به فرایند مبارزات امروزی مردم یاری می رساند.

شجریان گفته است که این سرودها که به خصوص این روزها پیاپی از صدا و سیما پخش می شود بازتاب فضای انقلابی سال های ۱۳۵۷ و ۱۳۵۸ است و هیچ ارتباطی به رویدادهای امروز ندارد.

شاعر هستی نیستی!



راه خود را در پیش گرفت. تولدی پنج سالی را به اندیشه گذرانید و در سال ۱۳۳۴ با شعر معروف «مریم»، راه و روش نوآورانه باب طبع خود را آشکار ساخت. در شعر مریم «لطافت مضمونی» با «استحکام کلامی» پیوند خورده است:

«در نیمه های شامگهان، آن زمان که ماه زرد و شکسته می دمد از طرف خاوران / استاده در سیاهی شب، مریم سپید / آرام و سرگران...»

زبانی چنین ساده و شاعرانه را ناقدان، شبیه به منظومه های نظامی یافتند. حتی «وبری»، فارسی شناس انگلیس، در آن تصویرهایی شبیه «اب تنی شیرین» - در «خسرو و شیرین» یافته است.

شعرهای بعدی تولدی، مثل عشق رمیده، مهتاب، ناآشنا پرست و باستان شناس بر پایه همین «فرم» مریم سروده شده است: «خست یک بحر اصلی به عنوان شالوده شعر انتخاب می شود. بعد هجاهائی از همان بحر یا بحرهای دیگر بر آن افزوده می شود... تولدی هیچگاه علاقه ای به بهره گیری از شعرهای بی وزن و قافیه نداشته است». به نظر او، اوزان شعر فارسی را باید نگاه داشت و با افزودن و کاستن هجاها تنوع بیشتری به آن بخشید.

می گوید: وزن ها مثل نی های خیزرانند که باید از سریندهایشان بریده شوند تا نامطوب و بی قواره نباشند. از سوی دیگر تولدی وزن های کوتاه را بیشتر از وزن های بلند می پسندد و از به کارگیری قافیه های پیاپی نیز پرهیز می کند. از قافیه باید گاه به گاه برای ایجاد تداعی ذهنی استفاده کرد و این نظری است که بسیاری از نوسرایان معتدل، در صدر همه نادر نادرپور از آن تبعیت کرده اند.

تضاد سر و پیکر!

نادر نادرپور ترکیب میان مدرن و سنت را در شکل و شمایل ظاهری توسلی نیز دیده است. هجده ساله بوده (۱۳۳۷) که سروده خود «یادبودها» را برای چاپ در هفته نامه ای می فرستد که تولدی نیز در کار آن دستی داشته است. او شعر را می پسندد و به دیدار شاعر جوان می شتابد:

«... سری بزرگ، جبینی فراخ و موئی دراز (داشت) که دو سوی گردنش را تا شانه های پوشانید... زیر آن پیشانی گشاده، چهره ای ترکمی یا جسمانی سبز که مویرگ های سرخش گوئی که در پرده ای از غبار نهفته بود، شرمگانه می خندید... و این همه، بر قامتی کشیده و استوار در جامه ای رنگین و

آراسته جلوه می فروخت... آنچه در وهله نخست به چشم می خورد، تضادی بود که میان آن سر و این پیکر وجود داشت: «سری مدرن بر پیکری کلاسیک!...» و این درست همان تضادی بود که در شعر او هم دیده می شد: «اندیشه های تازه در استخوان بندی کهن!...»

نادرپور می گوید: جاذبه تأثیر گذار تولدی برای او در همین تمثیل پنهان بود و شعر درخشان او، «باستان شناس» مصداق و نمودار آن تمثیل «باستان شناس» که به تجربیات حرفه ای او تکیه دارد همه ویژگی های ذهنی شاعرانه اش را نیز با خود به همراه دارد: «جلوه ای نو از اندیشه کهن مرگ!»

«در ژرفنای خاک سیه، باستان شناس / در جستجوی مشعل تاریک مردگان / در آرزوی اخگر گرمی به گور سرد / خاکستر قرون کهن را دهد به باد / تا از شکستگی های یکی جام / یا گوشواره های یکی گوش / یا از دو چشم جمجمه ای مات و بی نگاه / گیرد سراغ راه!...»

در حال زنده کردن داستان غم مردگان، «نگاه خیره کزدمی از گوشه مغاک»، هراسان و خشمناک / از درون تاریک جمجمه ای سر برمی آورد و «می تازدش به هستی و می دوزدش به جای» /

حتی دگر به دخمه تاریک و پر هراس / کفتار می خورد زتن باستان شناس!

جاذبه فریدون تولدی تا آنجا اوج گرفت که از «شاملوی طرفدار نیما گرفته تا سایه هواخواه شهریار» را برای مدت زمانی زیر تأثیر گرفت.

نادرپور، آوازه و جاذبه تولدی را برآمده از سوی دیگری نیز می داند. او در سال های نخستین دهه بیست به حزب توده وابسته بود که همه عرصه فرهنگ و هنر را زیر چتر خود می خواست و از همه هنرمندان وابسته به چپ از طریق رسانه های خود حمایت می کرد.

از سال ۱۳۳۶ که تولدی نیز به گروه اشعاعیون حزب به رهبری خلیل ملکی پیوست. رفتار رسانه های چپ با او نیز صد و هشتاد درجه تغییر کرد. با این همه روحیه مبارزه جوانانه شاعر و نیز گرایش به نوآوری بر جای ماند و او با مجموعه «ها»، که نخستین مجموعه شعری او - پس از شعرها و حکایت های طنز آمیز «التفصیل» - به شمار می رود، بهترین سروده های خود را انتشار داد.

چون ضرورت هستی قابل ستایش می داند و آن را گریز گاهی برای پرسش های فلسفی و سرانجام حیرت حافظانه خود می انگارد. «می خورد گاه یکی شاخه خشکیده به شاخ / و نذر آن ظلمت شب می گسلد بند سکوت / استخوان می شکند مرگ تو گوئی زحیات / یا تنی مرده تکان می خورد اندر تابوت!»

یوسفی که بر «باستان شناس» تولدی نقدی جانانه نهاده است، یکی از ویژگی های «قریحه» شاعری او را «آفرین ترکیب های خوش آهنگ و فصیح در بیان تشبیهات و استعارات و تصویرگری های نو» می داند. مثلاً در همین شعر، باستان شناس را - که اشاره به خود اوست - می بیند که «در رسوب چشمه خشکیده حیات» نشان «قطره وهمی» را در گور تنگ می جوید! کزدمی که در این میان از «جمجمه ای شوم و جانگزا» سر برمی آورد، صحنه را وحشت انگیزتر می کند و گفتاری که در پایان شعر از راه می رسد «تمواری از درنگی بی شفقت مرگ» می تواند باشد. همه چیز در صحنه «با مرگ و نیستی سازگار است!»

بدینگونه است که شعر تولدی به صورت یک بنای منسجم و یکپارچه و هماهنگ درمی آید. یوسفی، به وزن شعر تولدی و موسیقی درونی آن نیز انگشت می گذارد و زنی که متناسب با مضمون انتخاب می شود. او وزن ها را به تناسب بیان کوتاه و بلند می کند ولی هرگز به دنبال بی وزنی نمی رود. قافیه بندی در شعر او نیز به سنت دیرین نیست و از آن برای ایجاد وحدت و هماهنگی سود می برد. پایبندی به این ویژگی ها را در همه مجموعه های شعری تولدی (رها، نافه، پویه، شگرف و بازگشت) می توان یافت. اگر چه کیفیت شاعرانه آنها یکسان نیست. بهترین سروده های او را باید در «رها و فاخر» جستجو کرد.

سخن مجدد درباره فریدون تولدی را با تکه ای از شعر «کاخ گمان» که او به سنگ مزارش نوشته اند، به پایان می بریم:

«عمری به عبث راندم و هر نقش دلاویز / بی پرده چو دریافتمش، نقش خطا بود / جز مرگ که یکتا در زندان حیات است / باقی همه دیواره دروازه نما بود!»

با بهره گیری از طفل صد ساله شعر نو، گفتگوی دکتر صدرالدین الهی با نادر نادرپور، روز گارنو، پاریس، شهریور ۱۳۷۱.

چشمه روشن، غلامحسین یوسفی، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۷۱.

گریز گاه

فریدون تولدی، همانقدر در بیان اندیشه های مرگ اندوه، راعب و تواناست که در تصویر جلوه های دلپذیر زندگی. مجموعه واژگان او در هر دو زمینه از غنای شگفت انگیز برخوردار است. در برابر واژه هایی چون «سکوت» بوم، مرگ مرده، تابوت، گور، گور کن، غار، دخمه، معبد کتیبه، سرداب، بیغوله و مغاک که به یاری آنها فضاهای مرگ آمیز را می سازد، وقتی به سراغ اشعار غنائی می رود، از واژه های زندگی ساز و شورآفرینی بهره می گیرد و به قول غلامحسین یوسفی، چنان داد سخن می دهد...

که گوئی هرگز خود جز به برخوردار از جمال و عشق و کام و مستی به چیزی نیندیشیده است. با نیروی واژگانی پر تیش و شورانگیز، «مریم» را در نور ماه شستشو می دهد، «جوی گل را در جنبش باد»، به هر سو می پراکند و از یاس سپید پیکر، دست نرسیده پوست، لبخند بلورین و آوای دلربای زنی چون طنین جام، سخن می گوید.

یوسفی، توانائی های بیانی تولدی را از این ها هم بسیار فراتر می بیند: «وصاف او از مظاهر طبیعت، انتقادات سیاسی و اجتماعی، دلسوزی پر طبقات محروم جامعه، تحلیل احوال درونی، آزردهی از نامردمی ها - که خود آنها را به «زخم نهان» تعبیر می کرد - نیز بسیار برانگیزاننده است». در واقع تولدی به «هستی» با همان تیزبینی می نگریست که در «هیستی».

پرویز خائفی، شاعر و دوستان تولدی، ذهنیت او را در گردش میان هستی و نیستی به گونه ای دیگر از زبانی می کند: «در منطق فکری و جوهر ذهنی او - و اصولاً در کیفیت برداشت های او، مرگ جزئی لاینفک از کلیت آفرینش است. آن را دوست می دارد همانگونه که هستی را... نیستی را در بطن هستی حس می کند... از همین روی توصیف مرگ برای او توجیهی عقلانی از حتمیتی قابل قبول است... او واقعیت نیستی را